

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۱۱)

شنبه ۱۵ - ۰۴ - ۱۴۳۸ هـ؛ ۲۵ - ۱۰ - ۱۳۹۵ ق؛ ۱۴ - ۰۱ - ۲۰۱۷

وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى (۹) إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى (۱۰) فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ بِمُوسَى (۱۱) إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى (۱۲) وَ أَنَا أَخْرَجْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى (۱۳) إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (۱۴)

و آیا آمد تو را حدیث موسی؟ (۹) چون بدید آتشی را، گفت به اهلس، درنگ کنید، که من بیدم آتشی را، باشد که آورم شما را از آن پاره‌ای، یا بیایم بر آتش راهی (۱۰)، چون آمد آن را، ندا داده شد، ای موسی، (۱۱) به درستی که من خود پروردگار تو هستم، در آور دو پاره کفشت را، که تو به وادی مقدس طوی هستی! (۱۲) و من برگزیدم تو را، پس گوش سپار بدانچه وحی می‌شود! (۱۳) به درستی که من خود الله هستم، نیست معبودی به جز من، پس عبادت من کن و بر پادار نماز را برای یاد من! (۱۴)

### I. تفسیر

اشارات: حکیم مثله، حاج ملا هادی سبزواری در تعلیقات خود بر "الشواهد الربوبية في المناهج السلوكية"، اثر صدر المتألهین- رضوان الله تعالی علیهما- اشاراتی دارد به "نار" و "نور" و حقیقت "وادی ایمن" که ترجمه بخشی از آن را در اینجا می‌آوریم (ج. ۲، ص. ۶۶۱-۶۶۰):  
قول او، "شعلة ملكو تية نفسانية" (ص ۱۹۸، س ۶):

یعنی نفس، و آن همان شعله‌ای است که اذیتی در آن نیست، چرا که آن از آتش وادی ایمن است، و آن همان روح الله است، و در آن است نوریت فطری، "فَطَّرَ اللَّهُ الْآتِي فُطَّرَ النَّاسَ عَلَيْهَا" (۲۹:۳۰ الرُّوم و ۶:۷۹ الأنعام)، و هر نوزادی بر فطرت متولد می‌شود (حدیث). آتشی بدون اذیت بودن آن به حسب اصل فطرت است، و نوریت به حسب توحید، افنده (دل‌ها) و صورت‌ها گویی به منزله هیزم‌ها و شمع‌های مشتعل باشند.

ذات ظلمانی‌شان انوار شد

موم و هیزم چون فدای نار شد

بلکه ماهیات همگی مانند هیزم‌هایی هستند مشتعل به نور الله به حیثی که باقی نمی‌ماند از آنها چیزی به سبب قهاریت آن و اعتباریت آنها.

قول او، "تصیر نارها نورا" (ص ۱۹۸، س ۱۰):

نور شدن نار صیورورت طبیعت است نفسی با حرکت جوهری، و [صیورورت] نفس است عقلی بالفعل، و [صیورورت] عقل بالفعل است عقلی فعّال، که از آن در قرآن حکیم تعبیر شده است به "نار وادی ایمن" در موضعی، و به قول خدای تعالی، "و لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ" (۱۷:۲۴ النور) در آیه نور. و صیورورت نورش "نارٌ مُؤَصَّدَةٌ" (آتشی سرپوشیده) هنگام تنزل نفس است به مقام طبیعت، به خصوص هنگام اخلاص (گرایش) سوی آن، و حرصش بر آن، چه نفس بسیار لطیف است، و سوی هر چیزی که توجه کند، به صورت آن در می‌آید، و به زی آن می‌زیید. پس، چون فرو رود در تعلق به طبیعت و لوازم آن، عین آن شود، و طبیعت ظلمت است، و آتشی سوزنده دارای زبانه‌ای سه شعبه از جهت تجدد زمانی و بریدگی و سیلان (روانی‌اش)، و از جهت تفرقه مکانی، و حلول سریانی‌اش در هیولی مجسم، که سه شعبه طول و عرض و عمق دارد، و برای همین، عالم طبیعت نزد عرفاء عالم فرق فرق نامیده می‌شود، و مقام احدیت جمع جمع نامیده می‌شود. "مُؤَصَّدَةٌ" (سرپوشیده) بودن آن، یعنی کشیده شدن سرپوش‌هایش بر نفس با اوتاد (وتدها، میخ‌ها) کشیده شده به خاطر آن است که نفس جدا شده است از مفارقات (مجردات) با اخلاص (گرایش) سوی طبیعت و لوازم آن، و آن همان آتش سوزنده‌ای است که "نَزَّاعَةٌ لِلسُّوَى" (۱۶:۷۰ المعارج) (برگزننده پوست) است هنگامی که غلبه کند بر نفس احکام مابینت و غیریت.

هم چنین گفته شده است (آشتیانی، سید جلال، شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، ص ۶۱۴):

سالک، چه بسا در این مقام مطلوب واقعی خود را بصورت نار مشاهده نماید. قوله تعالی "إِذْ رَأَى نَارًا" (۱۰:۲۰ طه)، و قوله "بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا" (۸:۲۷ التمل)، گاهی مقصود خود را بصورت انوار شهود می‌کند به واسطه تنزل بمقام اجنه و گاهی ترقی بجناب قدس نموده "إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى" (۱۲:۲۰ طه). اول این وادی، یعنی اول منازل اودیه وادی احسان است. چون سالک در این مقام به مرتبه "کان" رسیده است. ما این مقام را بطور اشباع در مباحث قبلی شرح دادیم.

امام خمینی- رضوان الله تعالى عليه- را نیز اشاراتی است به برخی از معانی مفاهیم این آیات (آداب الصلاة، ص ۵۳ - ۵۲):

تتمیم در اعراض دادن نفس است از دنیا

پس، ای طالب حق و سالکِ اِلی الله، چون طائر خیال را رام نمودی و شیطان واهمه را به زنجیر کشیدی و خلع نعلین حبّ زن و فرزند و دیگر شئون دنیوی را نمودی و با جزوه نار عشق فطرة اللّهی مأنوس شدی و اِنَّ اَنْتَ نَارًا كَفْتی و خود را خالی از موانع سیر دیدی و اسباب سفر را آماده کردی، از جای برخیز و از این بیت مظلمه طبیعت و عبورگاه تنگ و تاریک دنیا هجرت کن و زنجیرها و سلسله‌های زمان را بگسلان و از این زندان خود را نجات ده و طائر قدس را به محفل انس پرواز ده.

تو را از کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتادست

پس، "عزم" خود را قوی کن و اراده خویش را محکم نما که اول شرط سلوک عزم است و بدون آن راهی را نتوان پیمود و به کمالی نتوان رسید. و شیخ بزرگوار، شاه آبادی، روحی فداه آن را مغز انسانیت تعبیر می‌کردند. بلکه توان گفت که یکی از نکات بزرگ تقوی و پرهیز از مشتبهات نفسانیّه و ترک هواهای نفسانیّه و ریاضات شرعیّه و عبادات و مناسک الهیه، تقویت عزم و انفهار قوای ملکیّه در تحت ملکوت نفس است، چنانچه پیش از این ذکر شد. و ما اکنون این مقاله را با تحمید و تسبیح ذات مقدّس کبریا- جلّ و علا- و نعت و ثنای سیّد مصطفی و نبیّ مجتبی و آل اطهارش- علیهم سلام الله- ختم می‌کنیم و از روحانیت آن ذوات مقدّسه استمداد می‌کنیم برای این سفر روحانی و معراج ایمانی.

هم چنین او- رضوان الله تعالى عليه- است می‌فرماید (آداب الصلاة، ص ۲۹۶ - ۲۹۵):

بالجملة، غیر از آنچه شیخ بزرگوار فرمودند، که راجع به لذات حیوانیّه و حظوظ نفسانیّه بود، نعمتهای دیگری است که عمده آن سه است:

**یکی، نعمت معرفت ذات و توحید ذاتی**، که اصل آن سلوک اِلی الله و نتیجه آن بهشت لقاء است. و اگر سالک را نظر به نتیجه باشد، در سلوک نقصانی است، زیرا که این مقام مقام ترک خود و لذات خود است، و توجّه به حصول نتیجه توجّه به خود است، و این خود پرستی است نه خدا پرستی، و تکثیر است نه توحید، و تلبیس است نه تجرید.

**دوم، نعمت معرفت اسماء است.** و این نعمت منشعب شود به حسب کثرت اسمائی. و اگر مفردات آن حساب شود، هزار است، و اگر با ترکیبات دو اسمی یا چند اسمی حساب شود، از حدّ احصا خارج است. و اَنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ الله لَا تُحْصَوْنَهَا. و توحید اسمائی در این مقام، نعمت معرفت "اسم اعظم" است که مقام احدیّت جمع اسماء است. و نتیجه معرفت اسماء بهشت اسماء است، هر کس به اندازه معرفت يك اسم یا چند اسم فردا یا جمعا.

**سوم، نعمت معرفت افعالی است**، که این نیز شعب کثیره غیر متناهیّه دارد. و مقام توحید در این مرتبه، احدیّت جمع تجلیات فعلیّه است که مقام "فیض مقدّس" و مقام "ولایت مطلقه" است. و نتیجه آن بهشت افعالی است که تجلیات افعالیّه حق است در قلب سالک. و شاید تجلی به موسی بن عمران در اول امر که گفت، "اِنَّتُمْ نَارًا" (۲۰:۱۰ طه)، به تجلی افعالی بوده، و آن تجلی که اشاره به آن است قول خدای تعالی، "فَلَمَّا تَخَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعْقًا" (۷:۱۴۳ الأعراف) [(پس چون پروردگارش تجلی نمود برای کوه، آن را ریز ریز گرداند، و موسی مدهوش بر زمین افتاد)]، تجلی اسمائی یا ذاتی بوده.

هم چنین او- رضوان الله تعالى عليه- است می‌فرماید (تفسیر سوره حمد، ص ۱۶۵ - ۱۵۹):

برهان می‌گوید، "صِرْفُ الْوُجُودِ كُلِّ الْأَشْيَاءِ، وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا" [(صرف وجود، همه چیز است و هیچ يك از آنها نیست؛ اسفار اربعه؛ ج ۶: سفر سوم؛ «موقف اول»، فصل ۱۲، ص ۱۱۰ - ۱۱۸)]. همه چیز است لکن نه به تعیّنات، همه وجود را واجد است نه به طور تعین، به طور کمال مطلق. وقتی که واقعیت را ما بخواهیم حساب بکنیم، چون اسما جدا نیستند، اسما هم همان اسمای ذات است که جدا نیستند و همان خصوصیتی که در الله هست، در رحمان هم هست، رحمان هم وقتی کمال مطلق شد، رحمت مطلق هم واجد همه کمالات وجود است، و الا او مطلق نمی‌شود، "قُلْ اَدْعُوا اللهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمَنَ اِنَّمَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى" (۱۷:۱۱۰ الأَسْرَاء) [(بگو خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید نام‌های زیبا او راست)]، چه الله را و چه رحمان را و چه رحیم را و چه سایر اسما را [هر کدام را بخوانید] اسمای حسنا هستند. تمام اسمای حسنا در تمام صفات حق تعالی هست و چون به طور مطلق است، این طور نیست که حدودی در کار باشد که اسم و مسمی باشد و این غیر از آن اسم باشد، اینها نیست. مثل اسمایی که ما می‌گذاریم روی يك چیزی با اعتبارات مختلف، نور، ظهور، نور و ظهور این طور نیست که به يك جهت نور باشد، به يك جهت ظهور باشد؛ ظهور هم عین نور است، نور هم عین ظهور. البته باز مثال ناقص است، وجود مطلق، کمال مطلق است، کمال مطلق همه چیز است به صورت مطلق، همه اوصاف است به طور اطلاق؛ به طوری که هیچ نمی‌توانیم از آن جدایی فرض کنیم.

این به حسب قدم برهان است، برهان این طور می‌گوید. می‌گویند یکی از عرفا [(ابو سعید ابو الخیر)] هم گفته است که من هر جا با [قدم مشاهده] رفتم، این کور هم با عصا آمد. مقصودش از کور، ابو علی بوده، شیخ الرئیس بوده. مقصودش این است که آنهایی که من یافتم، او ادراک برهانی کرده [است]؛ او کور است ولی عصا زده، عصای برهان زده و آمده [است] آنجایی که من به قدم مشاهده رسیده‌ام. ادعا این است، به قدم عرفان، به قدم مشاهده به آنجا رسیده‌ام، هر جا رفته‌ام، دیدم این کور هم با عصا آمده است؛ و می‌گویند مقصودش از کور، ابو علی است. اصحاب برهان، همان است که او می‌گوید، همان کورها هستیم. آنها هم که اصحاب برهانند، همان کورها هستند؛ وقتی مشاهده نباشد، کور است. آن وقت بعد از اینکه مسائل را که توحید مطلق، وحدت مطلق، این مسائل را وقتی به طور برهانی ثابت کردیم؛ و ثابت کردیم که مبدأ وجود، کمال مطلق است، باز برهان است و محجوبیت پشت دیوار برهان. با کوشش اگر به قلب رسید، آن وقت قلب ما این معنا را می‌یابد که *صِرْفُ الْوُجُودِ، كُلُّ الشَّيْءِ* این را قلب ادراک می‌کند. قلب، مثل *يَكُ* طفلی می‌ماند که باید کلمه، کلمه چیزی را دهانش گذاشت؛ و باید آن کسی که به برهان، مسائل را ادراک عقلی کرده است، به قلبش به طور هجی کردن برساند، با تکرار، با مجاهده و امثال ذلك. این به قلب که رسید، [وقتی] قلب این معنا را یافت که *صِرْفُ الْوُجُودِ كُلُّ الْكَمَالِ*، این ایمان [است]. این ادراک عقلی بود، قبلش هم تصوراتی از مفاهیم بود، برهان که قائم شد، ادراک عقلی بود؛ و به قلب که رسید، همان معنای برهانی وقتی که به قلب رسید، همان که با برهان یافته است، عقل یافته است، آن را قرائت کرد به قلب و به قلب تعلیم کرد و تکرار کرد و با ریاضات رساند به قلب، قلب ایمان می‌آورد به این که "نَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارٌ" [در خانه جز او کسی نیست]، لکن باز، این مرتبه ایمان است؛ حتی مرتبه "يَطْمَعُونَ قَلْبِي" [(٢٠:٢٦٠ البقرة) (تا آرام گیرد قلبم)] هم غیر آن مسائلی است که انبیا داشتند. این مرتبه‌ای است، و قدم مشاهده فوق اینهاست، که مشاهده جمال حق تعالی "جَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ" [(١٤٣: ٧ الأعراف) (پس چون پروردگارش تجلی نمود برای کوه)].

میقاتی که برای حضرت موسی بوده است، اول سی روز، و بعد چهل روز، و بعد هم آن مسائلی که واقع شده است. بعد از آن که از منزل شعیب، پدر زنش، بیرون آمد و با بچه‌هایش راه افتاد، به عائله‌اش می‌گوید، "إِنِّي آتِسْتُ نَارًا" (٢٠:١٠ طه)، این نار را که او ادراک کرده بود، بچه‌هایش و زنش اصلاً نمی‌دیدند.

[گفت] بروم آنجا "لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ" (٢٠:١٠ طه) [شاید] از این نار يك جلوه‌ای بیاورم. وقتی که نزدیک شد، ندا آمد، "إِنِّي أَنَا اللَّهُ" (٢٠:١٤ طه) همان ناری که در شجر بود، از او ندا آمد، "إِنِّي أَنَا اللَّهُ". قدم مشاهده، یعنی آن که آن کور با عصا رفت و آن عارف به قلبش رساند، موسی مشاهده کرد. اینها حرف‌هایی است که ما می‌گوییم و شما هم می‌شنوید و لکن مسائل فوق اینهاست. "إِنِّي أَنَا اللَّهُ"، نوری که در شجر بود، آن نور را کسی نمی‌توانست ببیند، به جز خود حضرت موسی کسی نمی‌توانست ببیند، چنان که وحیی که وارد می‌شد به رسول الله، کسی نمی‌توانست بفهمد که چیست. وحی چیست، و اصل وحی چیست، و قرآن که نازل می‌شود به قلب رسول الله چه طور همه‌اش يك دفعه نازل می‌شود به قلب رسول الله، قرآن اگر همین است که سی جزء این طوری است که نمی‌شود يك دفعه وارد بشود به قلب، آن هم این قلب‌های معمولی؛ [لکن] قلب يك باب دیگر است و قرآن يك حقیقتی است، و این حقیقت هم به قلب وارد می‌شود.

قرآن سرّ است، سرّ سرّ است، سرّ مُسْتَسِرّ به سرّ است، سرّ مُقَفَّع به سرّ است، و باید تنزل کند، بیاید پایین، تا این که برسد به این مراتب نازله. حتی به قلب خود رسول الله که وارد می‌شد، باز تنزل بود، يك تنزلی کرده بود تا به قلب وارد می‌شد. بعد هم، از آنجا باید نازل بشود تا برسد به آنجایی که دیگران هم بفهمند. چنانچه انسان هم این طوری است، انسان هم سرّ و سرّ سرّ است. ما يك ظاهری از انسان می‌بینیم عبارت است از همین حیوانی که هست. همین حیوان است [و] هیچ چیزی غیر از حیوان نیست، حیوانی بدتر از سایر حیوانات لکن حیوانی است که این خاصیت را دارد، می‌شود برسد به انسانیت، و به مراتب کمال و کمال مطلق تا آنچه که در و هم ما نیاید آن شود، ... پس عدم گردد. آن مراتب همه‌اش سرّ است، ظاهر همین است. در همین عالم طبیعت هم از سرّ يك مسأله‌ای هست و آن این است که ما جواهر را نمی‌توانیم ادراک کنیم، از اجسام هر چه را ما ادراک می‌کنیم، اعراض است. چشممان این رنگ و این ظواهر را می‌بیند، گوشمان صدا را می‌شنود، ذائقه‌مان مزه را ادراک می‌کند، دستمان لمس می‌کند يك ظاهری را؛ همه اعراض هستند، این جسم کجاست؟ وقتی هم [کسی] می‌خواهد تعریف کند [مثلاً می‌گوید]: "آن عرض و عمق و طول دارد"، عرض و عمق و طول هم از اعراض است، "آن که ثقل دارد" آن هم از اعراض است، آن که جاذبه دارد" آن هم از اعراض است. هر چه را بخواهید تعریف کنید، با اوصاف و اعراض تعریف می‌کنید، پس خود جسم کجاست؟ خود جسم هم سرّ است، ظلّ همان سرّ است، ظلّ همان احدیت است که اسما و صفات آن برای ما معلوم می‌شود؛ و الا خود عالم، غیب است، اسما و صفاتش پیداست.

"غیب" و "شهادت" هم شاید يك مرتبه‌اش همین معنا باشد که همین عالم طبیعت، غیب و شهادت دارد، غیبش آن است که از ما غایب است، ما هیچ نمی‌توانیم ادراکش بکنیم؛ [و شهادتش آن است که ما ادراک می‌کنیم]. شما هر قدر بخواهید تعریف

بکنید چیزی را، دائم به اوصاف و به اسما و به آثار و به امثال آن تعریف می‌کنید. ادراک بشر از آن چیزی که ظلّ سرّ مطلق است، ناقص است، مگر آن کسی که با قدم ولایت به آنجا رسیده باشد که تجلی حق تعالی به همه ابعادش، در قلبش واقع شده باشد؛ و این سرّ در همه چیز هست، یعنی غیب و شهادت در همه جا سرایت می‌کند.

يك وقت هم گفته می‌شود، "عالم غیب"، "عالم ملائكة الله"، "عالم عقول"، از این تعبیرات. خود آنها هم سرّ و ظاهر دارند، ظهور و بطون است؛ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ هم همین است. در همان چیزی که ظهور کرده، بطون هم هست، در همان بطون هم يك ظهوری هست. بنا بر این، تمام اسمای حق تعالی، همه اسما، واجد همه مراتب وجودند، هر اسمی تمام اسماست. این طور نیست که "رحمان" يك صفتی یا يك اسمی باشد، "رحیم" يك اسم مقابل باشد، "منتقم" يك اسمی باشد. اگر آنها از اسما باشند، تماشان دارای همه چیز [هستند] ، "أَيُّ مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى" (۱۷:۱۱۰ الأَسْرَاء) (هر کدام را بخوانید نام‌های زیبا او راست)]]، تمام اسمای حسنا، برای "رحمن" هست، برای "رحیم" هم هست، برای "قیوم" هم هست. این طور نیست که این اسما، یکی حکایت از يك چیزی بکند، آن [دیگری] حکایت از يك چیز دیگر بکند. اگر بنا باشد دو باشد، باید رحمان حکایت بکند از حیثیتی، که آن حیثیت در ذات حق تعالی غیر [از] يك حیثیت دیگری باشد. آن وقت [لازم می‌آید] حق تعالی مجمع حیثیات باشد، این در وجود مطلق، محال است، حیثیت و حیثیت نیست.

وجود مطلق، به همان وجود مطلقش رحمن است، به همان وجود مطلقش رحیم است. یعنی تمام ذات، رحمن است، تمام ذات، رحیم است، به تمام ذات، نور است، به تمام ذات، الله است. این طور نیست که رحیمیتش يك چیزی باشد و رحمانیتش يك چیز دیگری باشد. اینهایی که با قدم معرفت می‌روند بالا، تا برسند به آنجایی که ذات به تمامه- البته نه این که ذات، بلکه جلوه ذات- در قلبشان جلوه می‌کند. نه در این قلب، آن قلبی که قرآن در آن وارد می‌شود، آن قلبی که مبدأ وحی است، آن قلبی که جبرئیل را منتزل می‌کند، در آن قلب، آن جلوه‌ای که می‌شود، يك جلوه‌ای است که تمام جلوه‌ها را دارد، هم خودش اسم اعظم است، هم متجلی به جلوه اسم اعظم. اسم اعظم خود اوست، "مَنْ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى" و اسم اعظم خود رسول الله است، اعظم اسماست در مقام تجلی. بنا بر این، آنچه که امشب صحبت شد، یکی قضیه سببیت بود، که نباید ما مثل [دیگر] سببیتها حسابش کنیم و مثالش [را] هم نمی‌توانیم پیدا کنیم، الّا بعضی مثالهای دوردست؛ و یکی هم "نقطه تحت الباء" [بود]- اگر وارد شده باشد يك چنین تعبیری- که عرض کردیم، یکی هم مراتب اسم بود: اسم ذات، اسم در مقام صفات، اسم در مقام تجلی فعلی، تجلی ذات بر ذات، تجلی ذات بر صفات، تجلی ذات بر موجودات، نه این که تجلی بر موجودات، تجلی‌ای که وقتی ما بخواهیم تعبیرش کنیم، می‌گوییم، "وجودات ما"، همان يك تجلی است، يك نوری که در آینه‌های متکثر [منعکس می‌شود] مثال دوردستی است. ....

## 2. شعر: مولانا در دفتر سوم مثنوی:

کاتشی دید او به سوی آن درخت	همچو موسی بود آن مسعودبخت
نار می‌پنداشت و خود آن نور بود	چون عنایتها برو موفور بود
تو گمان داری برو نار بشر	مرد حق را چون ببینی ای پسر
نار و خار ظنّ باطل این سو است	تو ز خود می‌آیی و آن در تو است
نور خوان نارش مخوان باری بیا	او درخت موسی است و پر ضیا
سالکان رفتند و آن خود نور بود	نه فطام این جهان ناری نمود
این نه همچون شمع آتش‌ها بود	پس بدان که شمع دین بر می‌شود
و آن به صورت نار و گل زوار را	این نماید نور و سوزد یار را
و آن گه وصلت دل افروزنده‌ای	این چو سازنده ولی سوزنده‌ای
حاضران را نور و دوران را چو نار	شکل شعله‌ی نور پاک سازوار

مولانا در غزلیات:

وین عالم بی اصل را چون ذره ها برهم زند	گر جان عاشق دم زند آتش در این عالم زند
آدم نماند و آدمی گر خویش با آدم زند	عالم همه دریا شود دریا ز هیبت لا شود
زان دود ناگه آتشی بر گنبد اعظم زند	دودی برآید از فلک نی خلق ماند نی ملک
شوری درافتد در جهان، وین سور بر ماتم زند	بشکافد آن دم آسمان نی کون ماند نی مکان
گه موج دریای عدم بر اشهب و ادهم زند	گه آب را آتش برد گه آب آتش را خورد
کم پرس از نامحرمان آن جا که محرم کم زند	خورشید افتد در کمی از نور جان آدمی
مه را نماند زهره را تا پرده خرم زند	مریخ بگذارد نری دفتر بسوزد مشتری
زهره نماند زهره را تا پرده خرم زند	افتد عطارد در وحل آتش درافتد در زحل

ني عيش ماند ني فرح ني زخم بر مرهم زند  
ني باغ خوش باشي كند ني ابر نيبسان نم زند  
ني ناي ماند ني نوا ني چنگ زير و بم زند  
جان ربي الاعلي گود دل ربي الاعلم زند  
تا نقش هاي بي بدل بر كسوه معلم زند  
آتش بسوزد قلب را بر قلب آن عالم زند  
بر پوره ادهم جهد بر عيسي مريم زند

ني قوس ماند ني قزح ني باده ماند ني قدح  
ني آب نقاشي كند ني باد فراشي كند  
ني درد ماند ني دوا ني خصم ماند ني گوا  
اسباب در باقي شود ساقي به خود ساقي شود  
برجه كه نقاش ازل بار دوم شد در عمل  
حق آتشي افروخته تا هر چه ناحق سوخته  
خورشيد حق دل شرق او شرقي كه هر دم برق او